



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و نهم





با سلام،

در این هفت سالی که سعادت همراهی با برنامه گنج حضور را دارم بارها یا خودم تجربه کرده‌ام و یا تجربه دوستان همراه گنج حضور را در تماس‌های تلفنی شنیده‌ام که: علی‌رغم آگاهی از قوانین حیات‌بخش درس‌های مولانا و آقای شهبازی عزیز، از این‌که در شرایطی خلاف این قوانین عمل کرده‌ام مثلاً در فلان شرایط واکنش نشان داده‌ام و تسلیم نبوده‌ام یا من ذهنی طبق یک همانندگی بالا آمده و عمل کرده بسیار رنجیده‌خاطر و ملول شده‌ایم. با این‌که بعد از مدت کوتاهی به خود اصلی برگشته و خود تقلبی شناسایی شده که کدام هم‌هویتی مرا به جهنم ذهن و واکنش کشاند، ولی گاهی این آگاهی دل ما را می‌سوزاند که: ای وای، دوباره چی شد؟ من این همه روی خودم کار کرده بودم ولی ... و پی‌آمد آن به ملامت خود می‌پردازیم.

اگر به این روند دقت و تمرکز کنیم می‌بینیم که ما خود را قضاوت کردیم و پیامد آن ناخوشنود شدیم و به زبان گنج حضور مقاومت کردیم که این دو از شاخص‌های اصلی من‌ذهنی است. درحالی‌که اگر بعد از هشیار شدن به انجام یک خطا یا لغزش به آن نگاه کنیم، اصل اساسی مشاهده‌گر بودن را مدنظر قرار دهیم و تسلیم شویم دیگر به ملامت و ملولی و دیگر قرین‌های من‌ذهنی قرین نمی‌شویم. دوم این‌که ما که کامل نشده‌ایم که دیگر هیچ لغزشی برای ما رخ ندهد. پس قوانین گنج حضور را در مرکز هشیاری یا توجه خود قرار می‌دهیم و با علم به این‌که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید

مدانید که چونید بدانید که چندید

خودم و لغزش خودم را هم می‌پذیرم و خود را در کف کن‌فکان قرار می‌دهم که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴



دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

پس همان طور که آموزگار بزرگ زندگی ام آقای شهبازی عزیز، بارها و بارها به گوشم خوانده است، از هیچ کس سوال نمی‌کنم، ناله و شکایت هم سر نمی‌دهم که چرا؟ بلکه، تمام تمرکز را در این لحظه روی پذیرش و صبر و پرهیز و رضا و حفاظت و نگرهبانی از برقراری شادی بی‌سبب می‌گذارم و به ملامت خودم نمی‌پردازم، بلکه به شکرگزاری می‌پردازم، چون من زمان‌های طولانی را در تاریک‌خانه ذهن زندانی بوده‌ام. نباید این را از یاد ببرم و به عبارتی چارق ایاز را گم نکنم.

سوم این که من هیچ ادعایی ندارم. به جایی هم نرسیده‌ام و نمی‌دانم را سرلوحه کارم قرار دهم و این که:

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

و این که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

غلبیرم اندر دست او، در دست می گرداندم

غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من

و هم چنین:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود

کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نابا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند

حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هم او که دلتنگت کند سرسبز و گل رنگت کند

هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

بر تخته خیالت آن را نه من نبشتم؟

چون سرّ دل ندانم؟ کاندرا میان جانم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

ور درد و رنج داری، در من نظر کن از وی

کان تیر رنج نجهد، الا که از کمانم

پس:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۸

بندگی کن تا شوی عاشق لعلّ

بندگی کسبی ست آید در عمل



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۹

بنده آزادی طمع دارد ز جد

عاشق آزادی نخواهد تا ابد

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده‌ای زین مرده بیرون آورد

در پایان بیت کلیدی‌ام:

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونیست و کلی کاستن

با احترام،

اشرف، آلمان



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه‌ی ۸۶۱، وحی کردن حق به موسی که ای موسی من که خالقم تعالی تو را دوست می‌دارم.

در بیان این که چه خصوصیتی از انسان، او را نزد خالقش محبوب می‌کند؛ سلب اختیار از خود و تسلیم مطلق بودن، بدون قضاوت و مقاومت و به‌طور کامل، خود را به دست زندگی سپردن. در هر حالی در زیباترین و بهترین حالت تجلی بندگی یعنی، سجده و تسلیم مطلق بودن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱

گفت موسی را به وحی دل خدا

کای گزیده دوست می‌دارم تو را

انسان به حضور رسیده و تسلیم، از فضای عدم، پیام زندگی را دریافت می‌دارد و مورد انتخاب و برگزیده‌ی زندگی است. همان‌گونه که او معبود خویش را دوست دارد، خود نیز محبوب معبود است و عشقی دو سویه پیوسته در جوی زندگی جاری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۲

گفت: چه خصلت بود ای ذوالکرم

موجب آن؟ تا من آن افزون کنم

انسان به حضور رسیده، در هر حالی که هست، طلب در او خاموش نمی‌شود و می‌خواهد تا در این فضای باز شده، عمیق و عمیق‌تر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۲۹۲۳

گفت: چون طفلی به پیش والده



وقت قهرش دست هم در وی زده

زیباترین حالت تجلی بندگی، سپردن خود به دست خداوند است چون کودکی که در هر حال، فقط و فقط مادر خویش را می‌شناسد و نه هیچ‌کس دیگر را و از او به او پناه می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۴

خود نداند که جز او دیار هست

هم ازو مخمور، هم از اوست مست

انسان زنده به حضور، در توهم هیچ چیز نیست و می‌داند که همه‌ی نقطه‌چین‌ها، توهمی بیش نیستند. از عشق مرکز عدم، در خوشی و شادی حقیقی است و پیوسته در طلب دریافت شرابی ناب‌تر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵

مادرش گر سیلی بر وی زند

هم به مادر آید و بر وی تند

انسانی که فضای درون را گسترده و به‌صورت حضور ناظر، شاهد خویشتن خویش است و لحظه به لحظه تسلیم، علت اتفاقات را در بیرون جستجو نمی‌کند و هیچ رابطه‌ی علت و معلولی را در عالم بیرون قبول ندارد. از نظر او مُسَبِّبُ الْأَسْبَابِ و علتُ الْأَعْلَلِ فقط خداوند است و در هر حالی رو به‌سوی او می‌گذارد، پس اگر نقصانی در دریافت شراب ببیند، به بررسی رابطه‌ی خویش با زندگی می‌پردازد و انگشت اتهام را به سمت چیزها و اسباب بیرونی نشانه نمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

زان جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سمن زار رضا آشفته است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶

از کسی یاری نخواهد غیر او

اوست جمله شرّ او و خیر او

هر آن کس که درون خود را با راندن همانیدگی‌ها به اطراف، به مرکز عدم متصل گردانده، جز از خداوند یاری نمی‌خواهد، چرا که جز او نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۷

خاطر تو هم ز ما، در خیر و شر

التفاتش نیست جاهای دگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۸

غیر من پیشت چو سنگ است و کلوخ

گر صبی و گر جوان و گر شیوخ

انسان وصل به مرکز عدم، امور خود را بدون قضاوت ذهن، می‌پذیرد و می‌داند تمام امور به ظاهر خوب و بد، رهنمون اوست به سوی حضرت دوست؛ چراکه آرزومندی‌اش، حقیقی بوده و از زندگی جز خود او را نخواسته.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳





از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی است و کلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹

همچنانک ایّاک نَعْبُدُ در حَین

در بلا، از غیر تو لانستین

انسان زنده به حضور، نمونه‌ی بارز این آیه است که: ایّاک نَعْبُدُ و ایّاک نستین: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.

قرآن کریم، سوره‌ی حمد، آیه‌ی ۵

در پرستش حقیقی به خداوند است که چیز دیگری در مرکز قرار نمی‌گیرد که پرستیده شود و به حقیقت یاری و مدد را از مرکز عدم دریافت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۰

هست این ایّاک نَعْبُدُ حَصْر را

در لغت و آن از پی نفی ریا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۱

هست ایّاک نَسْتین هم بهر حَصْر

حَصْر کرده استعانت را و قصر



همان طور که کلمه‌ی ایّاک در اول آیه‌ی ایّاک نعبد و ایّاک نستعین، نشان از انحصار و نفی هر نوع پرستش و یاری از جانب غیر می‌باشد، معنای دیگری در دل انسان زنده به زندگی باز می‌کند که پرستش سرسوزنی همانیدگی؛ ریا، دورویی و نفاق است و بالاترین کفر و حجاب همین است و دست هر نوع کمکی را کوتاه می‌کند و در اختصاص و انحصار زندگی قرار می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲

که عبادت مر تو را آریم و بس

طمع یاری هم ز تو داریم و بس

پس ای خدای مهربان:

قرآن کریم، سوره‌ی فاتحه، آیه‌ی ۵

ایّاک نعبد و ایّاک نستعین

تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



با درود خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز،

تجربه‌ای را با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم. در تعطیلات نوروز مورد امتحان بزرگ دیگری از طرف زندگی قرار گرفتم و متأسفانه مردود شدم. فرزندم به شدت بیمار شد، آن موقع بود که مورد حمله‌های من‌ذهنی‌ام قرار گرفته، نگران و مضطرب و بی‌قرار شدم. خودم را در مثلث قضاوت و مقاومت می‌دیدم، به شدت مورد حمله‌های من‌ذهنی خودم و اطرافیانم قرار گرفته و مسئله‌سازی و مانع‌سازی می‌کردم، نمی‌توانستم فضاگشایی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دوباره فهمیدم بزرگ‌ترین هم‌هویت شدگی‌ام، با فرزندانم و نقش مادری است. قبلاً هم چندین بار، از طرف زندگی در این مورد امتحان شده ولی متأسفانه باز هم موفق نبودم، ولی باید بگویم با این حمله‌های من‌ذهنی می‌دانستم تنها پناهگاهم خداست و باید از طریق برنامه‌ی گنج حضور و تکرار ابیات مولانا و خواندن پیام‌های دوستان عزیزم، آرام بگیرم و این کار را انجام دادم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

در این بحر، در این بحر همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید گریبان مدرانید

به من‌ذهنی‌ام می‌گفتم، من از جنس تو نیستم، امتداد خدا هستم، و ابیات مربوط به صبر و انصتوا را مرتب تکرار می‌کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست



که پناه و دافع هر جا غمی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه قسام اوست کفر آمد گله

صبر باید، الصبر مفتاح الصلّه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

آنصتوا بپذیر، تا بر جان تو

آید از جانان، جزای آنصتوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید آنصتوا

تا زبان تان من شوم در گفتگو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوار بلا ناید سرش

نشنود پند دل آن گوش کَرش



گوش هشیاری ام کر بود و پند زندگی را نمی شنیدم تا این که سرم به دیوار بلا خورد و در افسانه‌ی من ذهنی گیر افتادم. می فهمیدم که فضا را بسته و دارم مقاومت می کنم، من ذهنی مرموزم می گفت، حق داری این مسئله‌ی کوچکی نیست، که تو بتوانی آرام باشی و در این مدت به شدت تحت تأثیر من ذهنی بقیه‌ی افراد خانواده قرار می گرفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲

که شما یارید با ما، یاری ای

جانب مایید جانب داری ای

ابیات مربوط به قضا کمی مرا آرام می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه هم چون شبت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷



شکر گویم دوست را در خیر و شر

زان که هست اندر قضا از بد، بتر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی می دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

فهمیدم که من هم چنان با چیزهای این دنیایی هم هویتیم و می لرزم، مصمم شدم متعهدانه تر، و با تمرکز بیشتر بر روی خودم کار کنم، چون یقین دارم این تنها مسیری است که مرا به سوی فضای وحدت و یکتایی می برد. فرمایشات آقای شهبازی مهربان را لحظه به لحظه به یاد می آوردم که نباید ناامید شوم و پندار کمال داشته باشم، جای لغزش برای همه ما هست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

تکرار این ابیات هم کمک کننده بود:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸



زآنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۷۰

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

خدای بزرگ را هزاران بار سپاس می‌گویم که با این برنامه‌ی انسان‌ساز آشنا شدم و فهمیدم که دردها را باید تبدیل به درد هشیارانه بکنم. به امید روزی که بتوانم از این امتحانات زندگی سربلند بیرون بیایم، و تکرار این بیت طلایی بسیار آرامم می‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

با احترام: زهرا از مشهد



## "هو اللطیف"

نام شعر هست: «محقق»

شعری از فریبا خادمی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۳  
 از مُحقق تا مُقلد فرق هاست  
 کاین چو داودست و آن دیگر صداست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۴  
 منبع گفتار این سوزی بُود  
 و آن مُقلد کهنه آموزی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۷  
 کافر و مؤمن خدا گویند لیک  
 در میان هر دو فرقی هست نیک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۸  
 آن گدا گوید خدا از بهر نان  
 مُتقی گوید خدا از عین جان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۵  
 علم تقلیدی بُود بهر فروخت  
 چون بیابد مشتری خوش برفروخت





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۶  
مشتري علمِ تحقیقی حق است  
دائماً بازارِ او با رونق است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۸  
درسِ آدم را فرشته مشتری  
محرمِ درسش نه دیو است و پری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۹  
آدم انبئهم باسماء درس گو  
شرح کن اسرارِ حق را موبه مو

فریبا خادمی

ای امانت‌دارِ حق وقتش رسید  
تا ز تو آن رویِ شه آید پدید

فریبا خادمی

وقتِ آن آمد که ای هوشِ روان  
تو خمُشِ گردی و شه گردد عیان

مصراع اول: فریبا خادمی

مصراع دوم: مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۲



وقتِ ختمِ قصه‌های آه شد  
وقتِ گفتن‌های شاهنشاه شد

فریبا خادمی

وقتِ توبه، وقتِ در او راجعون  
من غلامِ واسعون و تابیون

مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱

مصراع دوم: فریبا خادمی  
از جمادی مُردم و نامی شدم  
دانه‌ای در خاکِ او راهی شدم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

فریبا خادمی

دانه‌ای بودم مرّبی آب داد  
عین و شین و قاف، بر من یاد داد

مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱

مصراع دوم: فریبا خادمی  
وز نما مُردم به حیوان برزدم



رفتم و در عشق دنیا پر زدم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۲

مُردم از حیوانی و آدم شدم  
پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم؟

فریبا خادمی

کی شدم کم چون گذشت آن مکتبم  
از کُتبِ آموختم این مطلبم

فریبا خادمی

لیک تا نبود خبر در آزمون  
کی شود جانِ شریفِ ما فزون؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۶

جان نباشد جز خبر در آزمون  
هر که را افزون خبر جانش فزون

فریبا خادمی

این خبرها ز آتش آید وقتِ درد  
رزمِ عشق و عقل در وقتِ نبرد

فریبا خادمی



عِلْم، حَس باشد، بُود از اوستاد  
چون که حَس شد، منزلِ آن اوفتاد

فریبا خادمی

بَعْدِ عِلْمِ حَافِظِی، مَحْفُوظِی است  
آتَش است و بَعْدِ آن مَلْمُوسِی است

فریبا خادمی

لِیک، حَسِّ رُوحِ نِی حَسِّ بَدَن  
چون خَلیل و آتَش و دُود از کَفَن

فریبا خادمی

چون که لا کردی بیاید غیرَتَش  
آتَش است آن غیرت و آن هیبتَش

فریبا خادمی

چون بیفتاد آن خلیل در امتحان  
او نَجُستی جبرئیل در افتتان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۴

من خلیلِ وقتَم و او جبرئیل  
من نخواهم در بلا او را دلیل



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱

من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳

پرده ای ستار از ما بر مگیر

باش اندر امتحان ما را مجیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۲۸

یؤمنون بالغیب می باید مرا

زان ببستم روزنِ فانی سرا

فریبا خادمی

آن که زخمم زد همی داند شفا

هم دوا هم درد را سازد خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صدبار قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد درمان کند

فریبا خادمی

پس چرا بگریزم از حق در سبب

می زخم پنجه به فتراکِ طلب



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۷۴

زان که بی حاجت خداوندِ عزیز  
می نبخشند هیچ کس را هیچ چیز

مصراع اول: فریبا خادمی

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۵

نی بگویم ذکر و هم نی جبرئیل  
می نخواهد غوث در آتش خلیل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۹

زان که این اسماء و الفاظ حمید  
از گلابه آدمی آمد پدید

فریبا خادمی

می نشینم تا بسوزد این وجود  
این وجودِ ثانی هم چون وقود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۴

هر نبیی گفت با قوم از صفا  
من نخواهم مُزدِ پیغام از شما

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۵



من دلیلم، حق شما را مشتری  
داد حق، دلالی ام هر دو سری

مصراع اول: فریبا خادمی

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

پس دلالت کرد بر ما مُصطفی  
لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجتَبی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰

پس پیمبرِ گفتِ استفتوا القلوب  
گر چه مفتی تان برون گوید خُطوب

مصراع اول: فریبا خادمی

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۸

دانه تو واحد است از آن صمد  
هم چو جانِ پاکِ احمد با احد

فریبا خادمی

دانه، خود داند ره نشو و نما  
این چنین، خلاق رویاند گیاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۶

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای



یا ز گاف و لامِ گُل، گُل چیده‌ای؟

فریبا خادمی

هیچ دیدی با سؤال و با جواب

هیچ شاگردی کند کارِ صواب؟

فریبا خادمی

لیک شاگردی رسد تا پای آب

گر بماند در طلبِ بی‌خورد و خواب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس چندان باید از یاران خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب گش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس، گاول زد، تو آن تقلید دان

چون بیایی شد، شود تحقیق آن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰





خویش را صافی کن از اوصافِ خود  
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۱  
بینی آندر دلِ علومِ انبیا  
بی کتاب و بی مُعید و اوستا

فریبا خادمی

پس بُود تحقیق، جُستنِ خویش را  
در درونِ خویش آن بی خویش را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴  
او تو است اما نه این تو، آن تو است  
که در آخر واقف بیرون شو است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶  
توی تو در دیگری آمد دَفین  
من غلامِ مردِ خودبینی چُنین

مصراع اول: فریبا خادمی

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲  
ای خلیلِ وقتِ خود را شاد کن  
پیش آن فریادرس فریاد کن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۴  
خواهد آن رحمت بتابد بر همه  
بر بد و نیک از عموم مَرَحَمَه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۵  
حق همی خواهد که هر میر و اسیر  
با رجاء و خوف باشند و حذیر

فریبا خادمی  
امتحان کُن خویش را ای مُمتحن  
بوک تا یابی مقامِ مطمئن

فریبا خادمی  
ای مُحقق علمها آموختی  
کُن خَمْس، یعنی که آن را سوختی



با سلام به مولانای جان، آقای شهبازی عزیز و دوستان گلم

با خودم این شعر را زمزمه می‌کردم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶، برنامه‌ی ۸۵۲

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم بر آسمانم

از خود پرسیدم قرین من کیست؟ آیا جان من با زندگی قرین شده است؟ آیا به هر جا می‌روم برایم گلستان است؟ جواب این بود هنوز به‌طور کامل نه، هنوز به هر جا می‌روم آن جا برایم گلستان نیست. هنوز به این مرحله نرسیده‌ام. نکته‌ی بسیار جالب این است که قرینی وجود دارد زمانی که با او هم‌نشین شویم، دیگر مهم نیست در اطرافمان چه می‌گذرد، هر جا برویم چون این قرین همراه ماست آن جا برای ما گلستان است. دیگر نگاه و رفتار اطرافیان مهم نخواهد بود. تصور این قرین هم مرا به وجد می‌آورد. بیرون من به‌خاطر آن گلستان نیست که قرین را درست انتخاب نکرده‌ام. مرا رها مکن، قرینی که تا به حال نظیر تو را نیافته‌ام. می‌خواهم شایستگی آن را پیدا کنم که همواره همراه من باشی. مدت‌ها بدون تو بوده‌ام و جز درد چیزی عایدم نشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵، برنامه‌ی ۱۱ گنج حضور

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش

به کی ماند؟ به کی ماند؟ به کی ماند؟ به کی ماند؟



چه قدر در زندگی به رحم و کمک دیگران امیدوار بودم و هر بار ناامید شدم. این ناامیدی سزای من بوده که به پناهی جز تو اندیشیده‌ام. شرمنده‌ام، به چیزی پناه بردم که در برابر عظمت تو ذره‌ای بیش نبوده. شرمنده‌ام که تو را ندیدم در حالی که تو همیشه منتظر بودی تا برگردم. می‌آیم و سر بازگشت ندارم، قرینم باش و رهایم مکن. از دنیای بدون تو می‌گریزم و در وجودت رها می‌شوم. هر روز و هر لحظه زندگی جدیدی را در حضورت تجربه می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم بر آسمانم

از دنیا و هر چه در آن ست دست می‌شویم تا لایق آسمان شوم. از خاک رها می‌شوم تا به افلاک رسم.  
با سپاس فراوان از شما و تمامی دوستانی که در این راه زحمت می‌کشند.

مهسا هستم از زنجان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)